



## پیغام عشق

قسمت هزار و بیست و نهم





به نام خدا، با سلام خدمت استاد شهبازی عزیز و خانواده گنج حضور، برگزیده‌ای از برنامه ۵۲۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰۲

چندان بگردم گرد دل کز گردش بسیار من

نی تن کشاند بار من نی جان کند پیکار من

خدا در درون ما به صورت خلاء خودش را نفوذ داده است. در این لحظه در ذهن من فکری می‌پرد که آن فکر مربوط به چیزهای مادی و جهانی است بنابراین، این لحظه من هشیاری مادی و جسمی دارم پس چگونه میتوان در این لحظه به جای گرد چیزها گشتن گرد خدا بگردم؟

جان مست چیست؟ فضای دربرگیرنده این لحظه است، تمام چهار بعد ما جان، جسم، فکر و هیجان در این فضا اتفاق می‌افتد. تا وقتی در ذهن باثیم گمان می‌کنیم فقط فکرها و اتفاقات مهم هستند.

من ذهنی برای هر کسی لازم است. وقتی با ذهن به چیزها می‌چسبیم، هشیاری می‌رسد و مانند میوه‌ای رسیده از درخت جهان جدا می‌شود و می‌افتد و در آن زمان است که ما از ذهن متولد می‌شویم.

ما به عنوان هشیاری هر لحظه با یک فکر بلند می‌شویم و به صورت هیجان در بدن بروز می‌کنیم و حس می‌کنیم که داریم اتفاق می‌افتیم و دچار ترس می‌شویم، بنابراین چگونه می‌شود با این حال به خدا زنده شد؟ با آشتی با این لحظه و پذیرش اتفاق این لحظه.

اتفاق یا در ذهن من است یا در بیرون، در ذهن ما همیشه با این لحظه ستیزه می‌کنیم، برای زنده شدن باید هر لحظه آشتی کنیم و آنقدر آشتی کنیم که بسیار گرد دل بچرخیم.

مقاومت در ما احساس ترس، نگرانی، رنجش، احساس گناه و... را به وجود می‌آورد. ذهن در جست و جوی خوشبختی در جهان است، ذهن دو خاصیت دارد: قضاوت و مقاومت.



۱- قضاوت به معنی خوب و بد کردن است، خوب ها با معنی و بدها بی معنی هستند، ذهن به خوبها می چسبد و از بدها فرار می کند. زندگی مانند جنگلی است که دست نخورده باشد، در این جنگل زندگی و فساد کنار هم هستند، در پشت این جنگل نظمی پنهان وجود دارد، گلی می روید و از آن طرف درختی می میرد.

ذهن زندگی پارکی را دوست دارد می گوید همه چیز خوب باشد در خانواده کسی ناراحتی و مریضی نداشته باشد و گرنه اینها بد هستند و مرا ناراحت می کنند. در برابر نظم جنگلی نباید مقاومت کنیم همه چیز با هم است، اگر در ۳۰ سالگی هستیم بعضی چیزها در زندگی ما در حال شکوفایی هستند و بعضی دیگر در حال افول و ما باید تمام اینها را بپذیریم.

۲- مقاومت: وقتی مقاومت داریم مانند این است که نور بیاید و ما مقدار زیادی آجر روی هم چیده باشیم پس نور از آنجا عبور نمی کند، ذهن مفاهیم را می بیند و با مفاهیم هم هویت می شود. ما فکر می کنیم که آن تصویری که از خودمان در ذهن داریم ما هستیم، ولی ما خداییت هستیم ما بینهایت ریشه داری و ابدیت خدا هستیم.

ارتباط بین ما و خدا مانند دو تا سیم است که بین این دو سیم عایق گذاشته اند و انرژی از خدا به ما نمی رسد، عایق مقاومت ماست و عدم پذیرش ما در این لحظه است.

در این لحظه فضا داریم و محتوا: ذهن میگوید محتوای این لحظه به چه دردی می خورد؟

۱- میگوید به هیچ دردی نمی خورد.

۲- آن را به صورت وسیله ای برای رسیدن به زندگی در آینده می بیند اگر این وسیله کمک نکند که من به زندگی برسم می رنجم.

در زندگی ذهنی همسر یک وسیله است که ما را خوشبخت کند و اگر بر اساس معیارهای ذهنی ما، خوشبخت نکند بنابراین او مانع است، مانع رسیدن ما به خوشبختی، بنابراین ما زندگی را می گیریم و تبدیل به مانع و مسئله می کنیم. ما محتوا را



می گیریم و تبدیل به مسئله می کنیم، اگر عادت کنیم این لحظه را تبدیل به دشمن کنیم دشمنان زیادی خواهیم داشت. اگر درون ما دشمنی باشد انعکاس آن را در بیرون دشمن می بینیم، الان می فهمیم چرا وضع ما در ذهن آشفته است.

مغلطه چیست؟ در این لحظه ما می خواهیم با ذهن خدا را ببینیم و در این لحظه به جای فضای یکتایی محتوا را می بینیم اینها مغلطه هستند.

ما در رفتن به سوی جهان در حال دویدن هستیم ولی باید بایستیم. ما بدنمان و اتفاقات نیستیم بلکه فضای در برگیرنده آنها هستیم.

باید آنچه که از جهان مادی ما را به سوی خود می کشاند (لا) کنیم و به سمت آنها نرویم و از آنها زندگی نخواهیم. در دین اسلام می گویند (لا) یعنی در این لحظه هرچه از جهان که تو را به سوی خود می کشاند (لا) کن تا به (الا الله) برسی.

دل ما از هر جنسی که باشد گرد همان میگردیم، گرد خدا گشتن یعنی از جنس او شدن، گرد خدا گشتن کار کردن می خواهد، هر لحظه باید گرد دل بگردیم یعنی در یک دقیقه ۳۰ بار، ۴۰ بار دور خدا میگردیم یعنی تسلیم و پذیرش داریم. وقتی گردشمان در عمل حول دل بسیار باشد خرد خدا وارد می شود و متوجه می شویم که این تن لازم نیست بار بکشد، بار کشیدن تن یعنی: تن ما بار نگرانی، توقع داشتن و برآورده نشدن توقعات، فکر کمبود، رنجش، خشمگین شدن و... اینها بار کشیدن تن هستند.

پشت ما خرد زندگی و خداست، نباید بار بکشیم و نگران باشیم اسم این کار توکل است یعنی اجازه می دهیم خرد زندگی از ما عبور کند و هر اتفاقی می افتد قبول می کنیم و با آن آشتی می کنیم و صبر می کنیم و می دانیم هر اتفاقی بیفتد به نفع من است زیرا که خدا بار مرا می کشد نه تن.

وقتی خرد خدا باشد هرچه پیش آید خوش آید. زندگی وسیله نیست بلکه به زندگی زنده باید زنده شویم و زندگی را باید زندگی کرد. آیا وقتی آفتاب هست ما باز هم پرده را می کشیم و شمع روشن می کنیم؟ شمع من ذهنی به درد نمی خورد، در ذهن هر کاری کنیم برکت در آن نیست و پر از درد است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۷

رفته ره درشت من بار گران ز پشت من

دلبر بردبار من آمده برده بار من

بار گران از پشت من رفته، ما نیاز نیست شب نخوابیم و نگران فردا باشیم، به جای آن این لحظه حول دل بگردیم و بگذاریم خرد زندگی از ما جاری شود، اگر ترس، نگرانی انتظارات از زندگی و دیگران داریم اینها راه درشت است و باید بار گران را بکشیم زیرا با این ها راه زندگی را می بندیم، به جای اینکه با زحمت راه حل پیدا کنیم اجازه دهیم زندگی برایمان راه بگشاید.

آیا من ذهنی ما بهتر میداند یا عقل کلی که کل این کائنات را اداره می کند؟ تو فقط باید زندگی کنی اجازه بده زندگی از تو عبور کند و زندگی را زندگی کن و کیف کن همین.

چرا دست از سر خودت برنمیداری؟ چرا خودت را راحت نمی گذاری؟ تو نباید هیچ کاری کنی، آنقدر به خودت فشار نیاور و فکر نکن که باید کاری انجام دهی.

می گویی باید فلان قرص را بخورم تا سالم شوم، نه این کار را نکن مگر بدن تو را خودت درست کرده ای که تو بخواهی او را اداره کنی؟

بدن تو درست است نیازی نیست تو آن را درست کنی، تنها کافیست اتفاق این لحظه را بپذیری و اجازه دهی آب زندگی از تو عبور کند. دل معدن آرامش، خرد و شادیست. خدا از جنس شادی و آرامش است ما هم از جنس خداییم. ساطع شدن برکت خدا از ما شفا دهنده است، خدا از جنس فراوانی است. از خاصیت های من ذهنی بد دیدن، کوچک دیدن، مردم آزاری، زندگی نکردن و اجازه ندادن اینکه مردم زندگی کنند. وقتی نمی توانیم خوشحالی دیگران را ببینیم داریم به سوی جهنم ماده و حسادت می رویم و دلمان گرد اینها می چرخد و گرد دل نمی چرخد.



حال کلید کار چیست؟ آنقدر در این لحظه آشتی کنیم که حولِ کان بگردیم.

با تشکر از برنامه گنج حضور و استاد شهبازی عزیز

الهه

به نام خدا 🙏

ابیاتی از دفتر دوم مثنوی

قصه خاربن، انسانی که با من ذهنی اش مرتب خار می‌کارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۷

همچو آن شخص درشت خوش‌سخن

در میان ره نشاند او خاربن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۸

ره گذریانش ملامت‌گر شدند

پس بگفتندش بکن این را نکند

شخصی خوش‌سخن و درشت اندام سر راه مردم خار می‌کاشت و مردمی که زخمی می‌شدند ملامتش می‌کردند و می‌گفتند: این خارها را برکن. خوش‌سخنی نماد قیل و قال من ذهنی است که با یاوه‌گویی اش مرکز زهر آگین خود را پوشانده است و چون ما سلاح حضور نداریم من ذهنی به نظر ما خیلی بزرگ و درشت اندام می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲۹

هر دمی آن خاربن افزون شدی

پای خلق از زخم آن پر خون شدی



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۰

جامه‌های خلق بدریدی ز خار

پای درویشان بخستی زار زار

تا زمانیکه ما واقعیت من ذهنی را انکار می‌کنیم و هزاران خصوصیت من ذهنی را که بر اثر عدم آگاهی با ما قرین شده است را نشناسیم، هر لحظه داریم خار می‌کاریم، ناامید و بی‌حوصله می‌شویم، خار می‌کاریم، خشمگین می‌شویم و دعوا می‌کنیم، خار می‌کاریم، شک داریم و تقلید می‌کنیم خار می‌کاریم، می‌رنجیم و توقع داریم خار می‌کاریم، با هر حرف و عملی واکنش نشان می‌دهیم، خار می‌کاریم.

پس خارها روز به روز بیشتر می‌شوند و به پای خودمان و اطرافیانمان فرو می‌روند و دل‌های زیادی را خون می‌کنند، این خارهای درد و باور جامعه حضور انسان را پاره پاره می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۱

چون بجد حاکم بدو گفت این بکن

گفت آری بر کنم روزیش من

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۲

مدتی فردا و فردا وعده داد

شد درخت خار او محکم نهاد

حاکم که زندگیست به انسانهایی که خار درد و مقاومت می‌کارند، می‌گوید: این خارها را بر کنید وگرنه بر اثر نیروی جاذبه دردهای بیشتری را جذب می‌کنید تا بفهمید که درد کشیدن غلط است. ما که متوجه می‌شویم این خارها درون ماست، می‌گوییم: این خارها را می‌کنم، دیگر خشمگین نمی‌شوم، دیگر در کار کسی دخالت نمی‌کنم، دیگر نمی‌رنجم و





از کسی توقع ندارم ولی بارها و بارها این کارها را می‌کنیم و فرداها و پس فرداها می‌گذرد و خار دردهای ما که ابتدا بوته‌ای بیش نبود به درختی عظیم تبدیل می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۳

گفت روزی حاکمش ای وعده کز

پیش آ در کار ما واپس مغز

حاکم که زندگیست به خاربن می‌گوید: چرا صادق نیستی ای وعده کز؟ یک بار فضا را باز کن و در این فضای گشوده شده بیا، ولی بدون هیچ مقاومت و قضاوتی (واپس مغز) به معنی پایداری را از مرکز عدم بیرون نگذار و با مرکز همانیده عمل نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۵

تو که می‌گویی که فردا این بدان

که بهر روزی که می‌آید زمان

تو این لحظه را می‌پوشانی و به زمان می‌روی و می‌گویی: در آینده این کار را می‌کنم، بدان روز و شب‌هایی که تو سپری می‌کنی خارهایت قوی‌تر می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۶

آن درخت بد جوان‌تر می‌شود

وین‌کننده پیر و مضطر می‌شود

درخت خاری که می‌کاری هر روز جوانتر می‌شود زیرا نیروی زنده‌ی زندگی را به درد، خشم، ترس، نگرانی، حسادت و بخل و کمیابی اندیشی تبدیل می‌کنی و خودت روز به روز فرسوده و ناتوانتر می‌شوی.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۷

خاربن در قوت و برخاستن

خارکن در پیری و در کاستن

بوته خار قویتر می شود و بزرگتر می شود و تو که فرسوده تر شده ای دیگر در برابر آن طاقت نمی آوری و پیر می شوی و خودت را نابود می کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۸

خاربن هر روز و هر دم سبز و تر

خارکن هر روز زار و خشک تر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۳۹

او جوان تر می شود تو پیر تر

زود باش و روزگار خود مبر

خارها روز به روز سبز و تازه تر می شوند و خودت ضعیفتر و خشک تر می شوی، دیگر باغ جانت گلی باطراوت ندارد، پر از خار است، این لحظه که خارها را شناسایی کنی و آنها را بیندازی، روزگار خودت را تباه نخواهی کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴۱

بارها از خوی خود خسته شدی

حس نداری سخت بی حس آمدی



بارها زندگی برایت اتفاقاتی را پیش آورد که متوجه شوی چه خارهایی را با همانیده شدن مرکزت گذاشته‌ای و از من ذهنی‌ات خسته شده‌ای چون حس‌های تو را آلوده کرده است و ذوق و حرکت زندگی را نداری.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴۲

گر ز خسته گشتن دیگر کسان

که ز خُلق زشت تو هست آن رسان

با این صفات زشت من ذهنی تنها به خودت آسیب نمی‌رسانی، اطرافیان تو هم از دست تو خسته شده‌اند و این خارها و خُلق و خوی زشت را به آنها هم می‌رسانی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴۳

غافل‌ی باری ز زخم خود نه‌ای

تو عذاب خویش و هر بیگانه‌ای

تو به من ذهنی‌ات غافل شده‌ای ولی دردهایی که از خار همانیدگیها به پای دلت فرو رفته را می‌بینی و می‌دانی که هم عذاب خودت هستی و هم دیگران را عذاب می‌دهی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴۴

یا تبر بر گیر و مردانه بزن

تو علی‌وار این در خیبر بکن

خیبر قلعه‌ای بود که هفت دژ محکم داشت و در نزدیکی مدینه بود، مدینه جان و فضای یکتایی است و هفت در محکم صفت‌های ناپسندی است که در مدینه یعنی دل ما نیست، بلکه در ذهن بر اساس باورهای غلط و همانیده شدن ما هفتاد در محکم با من ذهنی‌مان ساخته‌ایم.



مولانا می‌گوید: یا مثل حضرت علی همت کن و این در خیبر و ریشه‌های خارها را بکن، یا با تبر حضور و شناسایی انسان وار بدون آزار و خار کاشتن زندگی کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴۵

یا به گلبن وصل کن این خار را

وصل کن با نار، نور یار را

یا اینکه این خارها را با بوتۀ گل پیوند بزن یعنی همنشین بزرگانی چون مولانا بشو که نور بزرگان آتش وجودت را خاموش می‌کند و کم با صبر و شکر و فضاگشایی، آب زندگی را بر آتش دردهایت می‌زنی تا نار تو نور شود، این کار کم کم و با قانون مزرعه صورت می‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۱۳۳۳

اندک اندک آب بر آتش بزن

تا شود نار تو نور ای بوالحزن

\*بوالحزن: غمگین و افسرده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴۶

تا که نور او گُشد نار ترا

وصل او گلشن کند خار ترا

وقتی ما با بزرگانی چون مولانا قرین می‌شویم، نور خرد بزرگان آتش نفس ما را خاموش می‌کند، مولانا چراغ حضور را به ما می‌دهد تا ما از خواب سنگین بیدار شویم و می‌گوید: این چراغ را ابتدا به زیر دامن حفظ کن یعنی خودت را مطرح نکن، من دیگر حضور دارم و من ذهنی‌ام را شناخته‌ام و دیگر خار نمی‌کارم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

چراغست این دل بیدار به زیر دامنش می‌دار

با سپاس از برنامه گنج حضور و هم‌یاران گنج حضور 🙏🌸

دیبا از کرج



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین، برنامه ۹۳۰ غزل ۲۱۳۳ و ابیات انتخابی

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

بیدار شو، بیدار شو، هین رفت شب، بیدار شو

بیزار شو، بیزار شو وز خویش هم بیزار شو

در بیت اول غزل مولانای عزیز اهمیت بیدار شدن از خواب همانیدگی ها را با سه بار تاکید کردن عبارات " بیدار شو و بیزار شو" عنوان می کند و هدف و مقصود آمدن ما را به این جهان مادی معنا، که برای رهایی از خواب همانیدگی ها بیزاری جستن از خود و من ذهنی مان لازم است و نه تنها باید خودمان از همانیدگی ها بیزاری بطلبیم، بلکه بایستی از چیزهایی که در مرکزمان نهادینه کرده و هوشیاری و خرد زندگی را در آنها سرمایه گذاری هم بیزاری بجوییم و هم آنها را لا کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

در مصر ما یک احمقی نک می فروشد یوسفی

باور نمی داری مرا، اینک سوی بازار شو

و همچنین ما در همانیدگی ها و جذابیت آنها آنقدر مست و از خود بیخود می شویم، که حق توانایی انتخاب خود را از دست داده و به سوی احمقییت و نادانی خود پیش رفته و گوهر و جوهر یوسفیت و خدایت درونمان را برای دستیابی به ثروت های بی ارزش و آفل و گذرای این جهان مادی از جمله پول و ملک و مقام و مدرک می فروشیم. و خود را در آنها زندانی و اسیر و اولین قدم و پیمان الست و وفاداری به آن را فراموش .



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

و اولین و مهمترین و نهایی ترین و آخرین قدم ما فضاگشاییست که با نیکو برداشتن و مرکز عدم و پذیرش و تسلیم و سکوت صورت می‌گیرد، که هوشیاری عدم بین و دید نظر را به ما القا می‌گرداند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

صبحدم شد، زود برخیز، ای جوان

رخت بربند و برس در کاروان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای

در زیانی، در زیانی، در زیان

اینک صبح عاشقان و زنده شدن به او فرا رسیده است، بایستی از خواب همانیدگی‌ها بیدار شد و به کاروان عشق و زندگی که در مسیر و در لحظه جاری هستند پیوست، خفتن و خوابیدن در خواب همانیدگی‌ها دیگر کافیت و غافل بودن از این لحظه زنده حال که زندگی زنده در آن در جریان است هم دیگر کافیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹

اِحْتِمَا كُنْ اِحْتِمَا ز اندیشه‌ها

فکر شیر و گور و دلها بیشه‌ها



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۰

اِحْتِمَاها بر دواها سرور است

زانکه خاریدن فزونی گر است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱

اِحْتِمَا اصل دوا آمد یقین

اِحْتِمَا کن قوت جان را بین

و همچنان از فکرهای همانیده که مسلسل وار و پی در پی در ذهنمان نقش می‌بندد و ما را با خود غرق می‌سازد باید پرهیز نمود، پرهیز کردن سرور و سالار همه دواهاست و پرهیز و احتما کردن شک و تردید را از ما دور و به ما یقین کامل می‌دهد و هوشیاری حضور را در ما دو چندان می‌نماید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

بی‌چون تو را بی‌چون کند، روی تو را گلگون کند

خار از کفّت بیرون کند و آنکه سوی گلزار شو

و یکی دیگر از نشانه‌های احمقی ما در من ذهنی این است که: بی‌چونی را نمی‌شناسد و همواره به دنبال چون و چراهای ذهنی می‌گردد و به دنبال سبب‌های ذهنی و سوالات ذهنی، که به وسیله آنها یوسفیت درونمان را به پیشیزی بی‌ارزش می‌فروشیم، در حالی که خداوند و زندگی بی‌چون است و ما هم امتداد او و این بی‌چون و چرای او گل حضور ما را می‌شکوفاند و باز می‌گرداند و این بی‌چون و چرای او خارهای همانیده ما را از درون با دم ایزدی‌اش بیرون می‌آورد و آبیاری می‌نماید و زندگی شخصی و اجتماعی ما را به بهشت برین و گل و گلزار حضور یوسفیتش تبدیل می‌گرداند.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید

مدانید که چونید، مدانید که چندید

و یا به عبارتی دیگر بایستی:

با ذهنمان به دنبال تبدیل شدن و حضور نباشیم و همواره با ذهنمان نگوئیم که، اگر این کار را انجام بدهم زودتر به او نزدیک می‌شوم و یا اگر در این مسیر قدم بردارم تغییر می‌کنم، و یا با خط کش ذهنی میزان حضور خود را اندازه‌گیری نکنم چرا که اولین و اساسی‌ترین قدم من فضاگشاییست که همراه با مرکز عدم صورت می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

مشنو تو هر مکر و فسون، خون را چرا شویی به خون؟

همچون قدح شو سرنگون، و آنگاه دُردی خوار شو

و همواره به صداهای درون ذهنم که به دنبال چون و چرایی است گوش فرا ندهم چرا که اینها همه مکر و افسون‌های ذهنیست و مرا در ذهن نگه می‌دارد، و ما هرگز نمی‌توانیم این گرفتاری‌هایی که ذهن بر ایمان بوجود می‌آورد را با ذهن مسئله‌ساز مان حل نماییم، بلکه با فضاگشایی و پذیرش و تسلیم اتفاق لحظه شدن و با کمک نیروی و خرد زندگیست که می‌توانیم رمزگشایی کنیم.

در حالی که می‌دانیم خون را با خون نمی‌توان شست و پاک نمود، ذهن را باید از همانیدگی‌ها خالی ساخت و واژگون و بایستی هر چیزی را که در درون مان نهادینه کرده‌ایم را خالی و آن موقع با مرکز عدم است که شرابه‌های عشق الهی او پی‌درپی در چهار بُعدمان سرازیر می‌شود و وجود نازنینمان را سیراب می‌سازد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ، دسته خویش را

رو، به جراحی سپار این ریش را

و این ذهن بیمار همانیده هرگز نمی تواند خودش را درمان نماید، چرا که نیازمند به جراح ماهر و زبردست زندگی می باشد که بتواند آن را بهبود بخشد و از همانیدگی ها رها سازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

آمد ندای آسمان، آمد طیب عاشقان

خواهی که آید پیش تو، بیمار شو، بیمار شو

اکنون زمان بیداری از خواب همانیدگی ها فرا رسیده است و ندای خوش زندگی به گوش، که ما منتظریم که درونت را پاکسازی نمایی، و اقرار به بیماری هایی که در من ذهنی دچارش شده ای، و اقرار به عجز و ناتوانی خود، و دست کمک و نیاز به سویمان دراز که مرا درمان کن، و از دو زمان مجازی گذشته و آینده در لحظه حال مستقر ساز.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷

آمد ندا از آسمان جان را که بازاً الصلا

جان گفت ای نادى خوش اهلا و سهلا مرحبا

پس حال نتیجه می گیرم که فضای درونم را باز کنم و همانیدگی هایم را به حاشیه برانم، تا ندای زندگی را که مرا به سوی خود دعوت می کند بشنوم، و با گوش و دل و جانم به او خوش آمد بگویم که من حاضرم و ناظر که به تو زنده گردم.

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید

خیلی ممنون، خدانگهدار شما

زهرا سلامتی، از زاهدان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com